

## معنا، غایت و ارزش (بررسی آراء گرت تامسن<sup>۱</sup> در باب معنای زندگی)

غزاله حجتی<sup>۱\*</sup>، امیرعباس علیزمانی<sup>۲</sup>

کارشناس ارشد دانشگاه تهران<sup>۱</sup>، دانشیار دانشگاه تهران<sup>۲</sup>  
(تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۱۱/۱۸ - تاریخ پذیرش نهایی: ۹۰/۴/۲۸)

### چکیده

پرسش «معنای زندگی چیست؟» موضوع پژوهشی است که گرت تامسن در کتاب در باب معنای زندگی مفصل به آن پرداخته است. او هدفداری را صرفاً شرط لازم معناداری می‌داند و بر آن است که زندگی دارای ارزش ذاتی است، نه اینکه فقط ابزار دستیابی به هدف متعالی یا غیرمتعالی باشد. تامسن معنای زندگی را حالت زندگی شخص نسبت به حقیقت استعلایی جهان می‌داند. از نظر او فهم معنای زندگی باید دلالت‌های عملی برای روشی داشته باشد که با آن روش زندگی می‌کنیم. او همچنین ارتباط یافتن فرد با ارزش‌های وراثی خود را عامل دیگری در معناداری یاد می‌کند و معتقد است در عشق که پیچیده‌ترین نوع روابط انسانی حاکم است، دو طرف رابطه‌ی عاشقانه به نوعی مآگاهی دست پیدا می‌کنند و از این رهگذر در ارزش‌های یکدیگر سهیم می‌شوند و فرایند زندگی خود را معنادارتر می‌سازند. در پایان تامسن از طرح زندگی هر انسان یاد می‌کند که پیش‌فهم‌های هر فردی بر آن اثر می‌گذارد و تفسیر فرایند زندگی هر فرد بر پایه‌ی همین طرح صورت می‌پذیرد. در این مقاله اندیشه‌های تامسن در بررسی این دیدگاه‌ها معرفی، نقد و سنجیده می‌شود.

**کلید واژه‌ها** معنای زندگی، گرت تامسن، جعل معنا، کشف معنا، غایت، ارزش، غایت‌های آفاقی، غایت‌های انفسی

### طرح مسأله

«معنای زندگی چیست؟» پرسشی بنیادین است که ممکن است برای هر انسانی رخ

۱. Garrett Tomson استاد فلسفه کالج ووستر

\*. نویسنده مسئول: تلفن: ۰۹۱۲۴۴۳۰۷۸۴ دورنگار: ۰۲۱۸۸۷۴۲۸۲۹ Email: ghazaleh.hojjati@gmail.com

دهد. برخلاف ظاهر بسیار ساده این پرسش، یافتن پاسخ آن کار ساده‌ای نیست و مطالعه و پژوهشی مفصل را می‌خواهد. دغدغه دست یافتن به معنا یکی از دغدغه‌های اصیل وجود آدمی است که فیلسوفان اگزیستانسیالیست بر آن تأکید کرده‌اند. مارتین هایدگر<sup>۱</sup> (۱۸۸۹-۱۹۷۶) می‌نویسد: «انسان تنها موجودی است که وجودش برای او مسأله است» (Heidegger, 1962, p.236). این مسأله در طول سالیان درازی که از تاریخ اندیشه بشری می‌گذرد، سبب شده است که انسان همواره در وجودش با پرسشهایی نظیر «او کیست؟، از کجا آمده؟ و به کجا خواهد رفت؟» روبه‌رو باشد. این پرسشها که از اساسی‌ترین پرواهای وجود آدمی هستند، شکل آغازین‌تر پرسش از معنای زندگی محسوب می‌شوند.

واژه معنا در عبارت «معنای زندگی» به فرایند روزمره زندگی اشاره ندارد و امری فراتر از زندگی روزمره را مدنظر دارد. معنا در این عبارت دو معنای مختلف می‌تواند داشته باشد. نخست، حالتی که در آن معنا به معنای «هدف زندگی» است. در این حالت، هدف زندگی مربوط به فردی می‌شود که زندگی می‌کند زیرا هدف داشتن فقط شامل افراد عاقل و صاحب اراده می‌شود. دوم، صورتی که در آن، معنا به معنای «ارزش زندگی» است. در این حالت مسأله اصلی که با آن روبه‌رو می‌شویم، این است که آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟، اگر دارد، چه چیزی به آن ارزش می‌دهد؟ آیا این ارزش ذاتی است؟ یا این که به سبب امری دیگر آن را یافته است؟

تامسن از فیلسوفان و اندیشورانی است که در زمینه معنای زندگی آثاری را نوشته است. دیدگاه‌های او در این زمینه، به ویژه در کتاب *در باب معنای زندگی*<sup>۲</sup> آمده است. در این جستار، پاسخ‌های تامسن به این قبیل پرسش‌ها و دیدگاه‌های او در باب معنا، غایت و ارزش زندگی به تفصیل طرح و ارزیابی می‌شود.

### معنا به مثابه امری مکشوف

گروه چشمگیری از افراد بنا بر نگرش سنتی و دینی که دارند، معنای زندگی را امری می‌دانند که در خود زندگی، به صورت پنهان وجود دارد و ما انسانها باید برای کشف این معنای پنهان بکوشیم. این افراد غالباً در دو سطح به پرسش معنای زندگی پاسخ

1. Heidegger

۲. *On The Meaning Of Life* این کتاب توسط نویسندگان مقاله در دست ترجمه است و به زودی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.

می‌دهند. **سطح اول**، مجموعه نظریه‌هایی است که معتقد است معنای زندگی هدفی متعالی و غایی است و کشف این هدف وظیفه ما در زندگیمان است و **سطح دوم**، دسته دیگری از نظریه‌ها است که معتقدان به آن بر این باورند که معنای زندگی هر نوع غایت و هدفی، چه غایی و چه محدود، می‌تواند باشد. در این سطح، این خود افراد هستند که با برگزیدن اهداف به زندگی خود معنا می‌دهند. بدین‌سان، اگر هدف برگزیده آنان غایی و متعالی باشد، معنای زندگی آنان معنایی متعالی و غایی خواهد بود و اگر محدود و شخصی باشد هم به همین منوال، معنای زندگی ایشان، امری شخصی و محدود می‌شود.

مطابق دریافت گرت تامسن، ساده‌ترین فهمی که انسان در نگاه نخست می‌تواند از پرسش معنای زندگی داشته باشد، این است که «زندگی معنادار است که هدفها و غایت‌هایی دارد» و «زندگی بی‌معنا زندگی است که هیچ هدفی ندارد». بنابراین، معتقدان به کشف معنا، در نگرش خود معنا و هدف زندگی را به شکلی درآمیخته و مترادف در نظر می‌گیرند. تامسن برای روشن‌تر شدن این مسأله به پرسشهایی اشاره می‌کند که این افراد، خود را با آنها روبه‌رو می‌یابند. پرسش‌هایی همچون: غایت زندگی چیست؟ آیا هدف‌داری برای معناداری شرط لازم و کافی است؟ آیا هدفهای محدود و مقطعی هم می‌توانند زندگی را معنادار کنند؟ آیا بدون وجود خدا هم زندگی می‌تواند معنایی داشته باشد؟ آیا زندگی یک غایت دارد؟ آیا مجموعه‌ای از غایات در کنار هم معنای زندگی را به وجود می‌آورند؟

گزاره «معنای زندگی غایتی متعالی و غایی در خود زندگی است»، این پیش‌فرض اساسی را در درون خود دارد که «وجود خدا برای معناداری زندگی بایسته است». به نظر تامسن برای این پیش‌فرض می‌توان دو حالت در نظر گرفت:

**حالت اول:** «اگر خدا نباشد، زندگی معنا ندارد». در این حالت معنای زندگی غایتی است که خدا ما را برای آن آفریده است و کشف و دست یافتن به این هدف، تکلیف و وظیفه ما در زندگی است.

**حالت دوم:** «فقط امر نامحدود معنادار است». بنابراین، دیگر چیزها نیز تنها در سایه پیوند با امر نامحدود معنا پیدا می‌کنند.

در هر دو حالت بالا وجود خداوند برای معناداری زندگی لازم و بایسته در نظر گرفته شده است. این تصور پیشینه‌ای بس طولانی در تاریخ اندیشه‌ی غرب دارد. تامسن برای نشان دادن این پیشینه، به اندیشه‌های آگوستین<sup>۱</sup> (۴۳۰-۳۵۴م) و آکویناس<sup>۲</sup> (۱۲۲۵-۱۲۷۴م) اشاره می‌کند.

1. Augustine

2. Aquinas

آگوستین با سنجیدن پیوند بنده و خدا با پیوند گفتار و گوینده تاکید می‌کند، همان‌طور که گوینده علت کنار هم نشستن واژه‌ها در یک کل معنادار (جمله) است، خدا نیز بخشهای زندگی ما را کنار هم می‌نشانند و به کل زندگی ما معنا می‌بخشد. آکویناس نیز باور داشت که خداوند برترین خیر است و همه امور سرانجام در هدف نهایی خود رو به این خیر دارند. تامسون به نقل از او می‌نویسد:

«هدف نهایی زندگی انسان تامل درباره برترین خیر است.» (Thomson, 2003, 15). همانسان که از این گزاره بر می‌آید، آکویناس هدف از آفرینش انسان را اندیشیدن درباره برترین خیر می‌داند. ازین‌رو، او تکلیف انسان را کشف و دست یافتن به برترین خیر برمی‌شمرد: «هدف برین انسان، دیدار خداوند در زندگی بعدی است. یعنی شناخت یکسره عقلانی و بی‌میانجی خدا. این دیدار خداوند نیکبختی به بار می‌آورد... زندگی اخلاقی همچنین در نهایت در جهت رسیدن به این هدف غایی است... وقتی که می‌گوییم نیک، موضوع و هدف اراده است، بدین معناست که هر چیزی تا جایی که نیک دریافت شود، اراده را به جنبش در می‌آورد. یک چیز و فقط یک چیز است که نیک مطلق و بی‌قید و شرط است و آن خداست. این به این معناست که فقط یک چیز است که بنا به ضرورت، اراده را به جنبش در می‌آورد و آن خداست.» (ترانوی، ۱۳۷۷، ۸۱-۸۳)

تامسن در ادامه بحث، به در میان آوردن برخی پرسشهای اساسی در این خصوص و تحلیل آنها می‌پردازد. پرسش‌هایی از قبیل؛ آیا هدفهای محدود و گذرا هم می‌توانند زندگی را معنادار کنند؟ آیا بی‌وجود خدا هم زندگی می‌تواند معنا داشته باشد؟ آیا زندگی یک هدف دارد؟ آیا مجموعه‌ای از هدفها در کنار هم، معنای زندگی را به وجود می‌آورند؟ هدف زندگی چیست؟ آیا هدف داری برای معناداری شرط لازم و کافی است؟ تامسن برای روشن کردن دیدگاه یاد شده، برای گزاره «زندگی هدف دارد» سه معنا در نظر می‌گیرد:

(۱) در معنای نخست بر ویژگی آفرینشگری خداوند انگشت می‌گذارد و می‌گوید که خداوند جهان، ما انسانها و دیگر پدیده‌ها را برای هدفی آفریده است. اگرچه ما نمی‌توانیم هدف خدا را بیابیم، می‌توانیم آن را بفهمیم و فهم ما از این هدف است که زندگی ما را بر محور خود پیکربندی می‌کند. در حقیقت، با فهم این هدف، دست یافتن به آن وظیفه اساسی ما در زندگیمان می‌شود. تامسن از کتاب میکاه آیه زیر را نقل می‌کند:

«ای آدم آنچه که نیکوست تو را اعلام نموده است و آنچه که خداوند از تو می‌خواهد چیست؟ مگر این که انصاف ورزیده، رحمت را دوست بداری و در حضور خدایت فرو تنانه رفتار نمایی» (عهد عتیق، کتاب میکاه، فصل ششم، آیه ۸).

او از این آیه نتیجه می‌گیرد:

«خداوند ما را برای انجام X به این جهان آورده و این آن چیزی است که او از ما می‌خواهد و انجام X خود، معنای زندگی ماست.» (Thomson, 2003, 17).

تامسن خاطر نشان می‌کند از گزاره «خدا وجود دارد و ما را آفریده است و نیز از این کار هدف داشته است»، به طور منطقی این گزاره که «معنای زندگی ما بسته به انجام دادن هدف خداوند است» به دست نمی‌آید. او بر آن است که مرجعیت و وثاقت و خواست الهی هرگز نمی‌تواند تعیین کننده درستی و نادرستی امری باشد، زیرا اگر امر مرجع موثق خود درستی و نادرستی امور را مشخص می‌کرد آنگاه ما دیگر نمی‌توانستیم به لحاظ منطقی درستی و نادرستی اراده‌ی مرجع دارای وثاقت را ارزیابی کنیم. امر مرجع دقیقاً به این دلیل که می‌داند چه چیزی درست است، دارای وثاقت به‌شمار می‌آید نه به دلیل این که چیزی را درست یا نادرست می‌نماید. پس چنانچه معنای زندگی هدف خدا از آفرینش باشد، این معنا هرگز به وسیله خدا توجیه نمی‌شود:

«خواست الهی، از آن جایی که خدا دانای مطلق است، تنها می‌تواند بازتاب دهنده معناداری باشد و نمی‌تواند معناداری را موجب شود.» (Thomson, 2003, 17).

۲) دومین حالتی که در فهم گزاره «زندگی هدف دارد» وجود دارد، این است که ممکن است ما خدا را به عنوان مالک مطلق بفهمیم. در این حالت گفته می‌شود ما ساخته دست خداییم. از این رو، همان‌گونه که هر سازنده‌ای انتظار دارد ساخته‌اش غایت و هدف او را تأمین کند، ما نیز موظفیم هدف مالک مطلقمان را از آفرینش تحقق بخشیم. باید توجه داشت در این حالت، پیروی از هدف خدا، وظیفه ما در زندگیمان به شمار می‌آید. تامسن این تمثیل را بسیار سست می‌داند. زیرا ما انسانها هرگز نمی‌توانیم خودمان را صرفاً به عنوان ملک یا دارایی کسی به حساب آوریم، حتی اگر دارایی موجودی متعالی به شمار آییم. او خاطر نشان می‌کند که جستجوی معنای زندگی از راه هدف آفرینش نه در حالت اول و نه در حالت دوم راه به جایی نمی‌برد و در بهترین شکل خود «تنها ما را از معنایی که زندگی بشر برای خدا می‌تواند داشته باشد آگاه می‌کند و چیزی در خصوص معنایی که زندگی انسان برای خود او می‌تواند داشته باشد، نمی‌تواند بگوید.» (Thomson, 2003, 17).

۳) در حالت سوم، تامسن شقی را برآورد می‌کند که به نظر او از دو حالت قبل کامیاب است. او فرض می‌کند که خداوند از آفرینش ما هدفی جمعی، فردی و یا جمعی و فردی داشته است. او می‌افزاید که خداوند که آفریدگار ماست دانای مطلق است. بنابراین، شایسته است که هدفی که از آفرینش داشته است، هدف برحق باشد، به این معنا که هدف خدا از آفرینش ما باید با وجود ما سازگار باشد و مایه‌هایی را که برای یک

زندگی سعادت‌مند بایسته است، در بر داشته و همچنین خواهندگیهای سرشت انسانی ما را نیز در نظر گرفته باشد. تامسن تاکید می‌کند در چنین وضعیتی ارزش هدف خدا از آفرینش برپایه معیاری بالقوه مستقل از خدا خواهد بود. او بار دیگر به این نتیجه می‌رسد که «حتی اگر خدا وجود داشته باشد و اگر آنچه خیر است را اراده کند، بازهم اراده او امر خیر را نمی‌سازد بلکه نمایانگر آن است.» (Thomson, 2003, 18).

تامسن به این باور می‌رسد که در تصور سنتی، افزون بر این که وجود خدا برای معناداری زندگی ضروری فرض می‌شود، کشف هدف متعالی نیز تکلیف انسان در زندگیش به شمار می‌آید و فرض دوم به اندازه فرض اول در تاریخ اندیشه بشری پیشینه دارد. در این انگاره، ما با روشی که برای زندگیمان برمی‌گزینیم، به این تکلیف عمل می‌کنیم.

تامسن اشاره می‌کند گزاره «خدا هدفی از آفرینش داشته است»، گزاره‌ای توصیفی و اخباری است که به طور منطقی گزاره دستوری و انشایی «ما باید تحقق بخشیدن به هدف الهی را در زندگیمان وظیفه خود بدانیم» را ایجاب نمی‌کند. بین «است» و «باید» نوعی فاصله منطقی وجود دارد که استنتاج باید ها از است ها را ناممکن می‌کند. او در پاسخ به این انتقاد می‌گوید این باید دستوری با گزاره‌های دیگری تقویت می‌شود، همچون گزاره: «افراد باید بخش مهمی از زندگیشان را به خودشناسی اختصاص دهند» که ممکن است با گزاره «خودشناسی مهم‌تر و مفیدتر از هدفهای دیگر است» تقویت شود.» (Thomson, 2003, 19).

تامسن با یادآوری این نمونه نشان می‌دهد خاستگاه هدف زندگی انسان را نمی‌توان خواست خدا دانست. برای سخن گفتن از معنای زندگی باید هدف خدا را در پیوند با انسان و سودمندی یا اهمیتی که برای او دارد، در نظر گرفت. او تاکید می‌کند دیگر نمی‌توان گفت این دلیل مستقیم که «خدا ما را برای انجام دادن X آفریده است» تنها دلیلی است که ما برای آن X را انجام می‌دهیم. هدف X به شکلی کلی مجموعه‌ای از هدفهای گوناگون را در بر می‌گیرد که هریک از این هدفها با هدف دیگر همبسته‌اند و یکدیگر را تقویت می‌کنند و روی هم تأثیر می‌گذارند.

همان‌گونه که گفتیم، گزاره «وجود خدا برای معناداری زندگی بایسته است» ممکن است دو تفسیر داشته باشد. پس از بررسی تفسیر اول اکنون نوبت به تفسیر دوم این گزاره می‌رسد. بر این پایه، فقط امر نامحدود معنادار به شمار می‌آید و همه امور محدود تنها در پرتو پیوند با امر نامحدود معنادار می‌شوند. این گروه از افراد وجود خدا را فقط از این رو که نامتناهی و نامحدود است برای معناداری زندگی ضروری می‌دانند.

برتراند راسل<sup>۱</sup> (۱۸۷۲-۱۹۷۰م) معتقد است زندگی صرفاً به این دلیل که موقت، زوال‌پذیر و گذراست و همه دستاوردهای انسانها در آن موقتی است، معنای حقیقی ندارد. در مقابل، مخالفان دیدگاه راسل، زندگی را تنها ازین‌رو که ابدی و جاودانه است معنادار می‌دانند. این افراد وجود جهان پس از مرگ را در شرایطی مسلم می‌گیرند که کاملاً اذعان دارند ما در این جهان از انجام کاری که فراتر از مرزهای جهان فناپذیر باشد ناتوانیم. تامسن صورت منطقی استدلال این گروه را به این شکل نوشته است:

«۱- زندگی معنادار خواهد بود اگر و فقط اگر تا جایی که فناپذیر نباشد.

۲- با این حال پس از مرگ جسم، زندگی ابدی داریم.

۳- بنابراین، فقط زندگی پس از مرگ جسم، معنا دارد.» (Thomson, 2003,21).

مقدمه دوم استدلال با صحه گذاشتن بر این که زندگی در این جهان خاکی هیچ معنایی ندارد، تلویحاً زندگی ابدی پس از مرگ را روشی بهتر برای به دست آوردن زندگی خوب دانسته و زندگی در این جهان را تنها از آن‌رو که فرصت به دست آوردن زندگی بهتر در جهان پس از مرگ است، ارزشمند می‌داند. چرا که این فقط زندگی پس از مرگ است که فناپذیر و بالطبع معنادار است. این مطلب از عبارت «فقط تا جایی که فناپذیر نباشد» در مقدمه اول، استنتاج می‌شود.

تامسن خاطر نشان می‌کند در این جا مسأله ما وجود یا عدم زندگی پس از مرگ نیست، بلکه حتی در صورت وجود این‌گونه زندگی، در جهان پس از مرگ، باز هم ثابت نمی‌شود که این زندگی جاودانه است. وجود جهان پس از مرگ و جاودانگی این جهان، دو مسأله‌ی متمایزند که اثبات آنها مستلزم دو استدلال جداگانه است. او می‌افزاید راسل و مخالفان او که بر سر گزاره «زندگی موقتی است و معنای حقیقی ندارد، توافق دارند»، همگی دچار نوعی تناقض درونی در مدعای خود هستند و در این رابطه از جمله معروف تامس هابز<sup>۲</sup> (۱۵۸۸-۱۶۷۹م) یاد می‌کند که «زندگی انسان ناخوشایند، حیوانی و کوتاه است.» تامسن می‌نویسد:

«اگر اعتراض راسل و مخالفان او به این مطلب است که، مرگ بد است چون از

زندگی طولانی‌تر ما جلوگیری می‌کند، پس زندگی باید ارزش زیستن داشته باشد.»

(Thomson, 2003,21).

اگر این سخن درست باشد، بدین معناست که با فرض برابر بودن همه‌ی امور دیگر، زندگی باید بهتر از مرگ باشند و ما دلیل خوبی برای سرباز زدن از فرض موجود در

1. Russell

2. Hobbes

مقدمه اول استدلال بالا داریم. باید توجه داشت که از این استدلال به دست نمی‌آید که زندگی موقتی این جهان هیچ معنایی ندارد، بلکه تنها این نتیجه به دست می‌آید که زندگی جاودانه باید بهتر و معنادارتر از زندگی گذرا باشد.

برخلاف آنچه که تاکنون آوردیم، گروه دیگری هستند که فناپذیری را برای داشتن زندگی معنادار ضروری می‌دانند. این افراد معتقدند که مرگ باعث می‌شود زندگی انسان معنادار شود. ویکتور فرانکل<sup>۱</sup> (۱۹۰۵-۱۹۹۷م) روانپزشک و عصب شناس اتریشی معتقد است برخلاف اینکه در ازنای تاریخ اندیشه کم نبوده‌اند کسانی که تصور می‌کرده‌اند مرگ زندگی را بی‌معنا می‌کند، باید توجه همه را به این حقیقت جلب کرد که در واقع، آنچه که گذراست خود زندگی نیست، بلکه امکانات آن است. وقتی هر امکانی به وجود بیاید، دیگر از قید ممکن بودن رها می‌شود و به گذشته تعلق می‌گیرد و هر آنچه که در گذشته باشد، به صورت جاودانه باقی می‌ماند. «مرگ خود چیزی است که زندگی را معنادار می‌کند.» (به نقل از: Thomson, 2003, 22). این جمله تلویحاً به این معناست که جاودانگی زندگی را بی‌معنا می‌کند. برنارد ویلیامز<sup>۲</sup> فیلسوف اخلاق انگلیسی (۱۹۲۹-۲۰۰۳م) با فرانکل توافق دارد. ویلیامز داستانی را مطرح می‌کند که در آن شخصی به نام E.M در سن ۴۲ سالگی با نوشیدن اکسیر زندگی، جاودانه شده و بعد از سیصد سال زندگی دچار ملال می‌شود. این احساس تا جایی او را نسبت به زندگی سرد و بی‌تفاوت می‌کند که از نوشیدن دوباره این اکسیر سرباز می‌زند و می‌میرد.

### معنا به مثابه امری مجعول

در دسته دوم پاسخها معنا امری قابل جعل به‌شمار می‌آید و خود ما باید از طریق هدفهایی که برای زندگیمان برمی‌گزینیم، زندگیمان را معنادار سازیم. اگر فردی هدفهای متعالی را برای خود انتخاب کند، زندگی معنایی متعالی خواهد یافت و اگر فردی هدفهای شخصی و محدود را برگزیند، بدین‌سان، معنای زندگی نیز به همین صورت محدود می‌شود.

در حالت نخست که معنا امری کشف‌شدنی بود، امری آفاقی نیز به‌شمار می‌آمد و در این حالت دوم، به دلیل انکار وجود خدا و نقش معنادهی او و نیز نفی ارزشهای ذاتی در عالم واقع، زندگی ما تنها می‌تواند واجد معنایی انفسی، درونی و مجعول باشد. تامسن معتقد است مراد نیچه<sup>۳</sup> (۱۸۴۴-۱۹۰۰م) از سردادن شعار «خدا مرده است» نیز اعلام از

1. Frankl.

2. B. Williams.

3. Nietzsche



میان رفتن معنای آفاقی زندگی بوده است. به نظر او معناداری انفسی زندگی، منتهی به مرگ ارزشها و به دنبال آن، خدا می‌شود. جعلی شمردن معنا در میان اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی، به ویژه نزد ژان پل سارتر<sup>۱</sup> (۱۹۰۵-۱۹۸۰م)، نیز به چشم می‌آید. او می‌نویسد: «پیش از این که شما زندگی کنید، زندگی به خودی خود هیچ است؛ اما به عهده شماس است که به زندگی معنایی ببخشید. "ارزش" چیزی نیست جز معنایی که شما برای آن بر می‌گزینید.» (سارتر، ۱۳۸۴، ۷۷)

در ادامه این مطلب باید به این نکته کلیدی اشاره کنیم که در نگرش تامسن به معنای زندگی نقشی بسیار تعیین کننده دارد. او معتقد است زندگی ارزش ذاتی دارد. به عبارت دیگر، از نظر تامسن زندگی چیزی بیش از یک ابزار صرف برای دستیابی به هدفهای متعالی یا شخصی است. او تأکید می‌کند اگرچه در ظاهر فهمیدن معنا به عنوان هدف پسندیده به نظر می‌رسد، روشی نادرست برای فهم معناست. هدف، خواه متعالی باشد و خواه هدفی محدود و مربوط به خود شخص، باز هم نمی‌تواند معنای زندگی به شمار شود چرا که شناخت معنا به وسیله هدف، در حقیقت شناخت ارزشها به شکلی کاملاً ابزاری است. البته باید توجه داشت اینکه هدفها در به وجود آوردن معنا نقشی بسزا دارند، با این انگاره که هدفها همان معنا هستند، فرق بنیادی دارد.

زندگی هرکس را مجموعه‌ای از کارها و رفتارهای او تشکیل می‌دهد. اگر همه کارهای فرد را صرفاً ابزاری برای دست یافتن به هدفهای ویژه در زندگی در نظر گیریم، آنگاه زندگی فرد و خود فرد تنها ابزاری برای آن هدف ویژه خواهند بود. روشن است که شخص فقط ابزاری برای دستاوردهایش نیست. بدین سان، اگرچه هدف داشتن در زندگی بسیار مهم و گیرناپذیر است، نمی‌توان نتیجه گرفت همه کارهای مستقیم ما تنها به صورت ابزاری، ارزشمند و همه هدفها نیز به صرف هدف بودنشان به شکل غیر ابزاری ارزشمندند.

برخلاف عقلانیت ابزاری که معتقد است هدف وسیله را توجیه می‌کند، تامسن مدعی است این وسیله است که هدف را توجیه می‌کند. او این مطلب را از دو راه تبیین می‌کند: اول اینکه هدفها به فرایند زندگی جهت می‌دهند و از این رو، ابزاری برای اصلاح، تکمیل و جهت دادن به زندگی به شمار می‌روند. در حالت دوم نیز ابزار هدفها هستند اما چون زمینه انجام کارهای بیشتری را فراهم می‌کنند، به شکلی ابزاری ارزشمند به شمار می‌روند. برای نمونه، در مسابقه دو، هدف «برنده شدن» ابزاری است برای دویدن بیشتر و عمل دویدن ارزش غیرابزاری اصلی ما به شمار می‌آید. تامسن بر

1. Jean Paul Sartre

این باور است که هدفها چون فرایند زندگی را از طریق این که انگیزه انجام کارهای بیشتری را در فرد به وجود می‌آورند یا فرایند زندگی را بهبود می‌بخشند و جهت می‌دهند، به شکل ابزاری ارزشمند هستند. آنچه که در حقیقت زندگی ما را به وجود می‌آورد کارهای ماست و ارزش غیرابزاری به خود فرایند زندگی ما که همان کارهای ماست تعلق می‌گیرد. بنابراین معنای زندگی را باید در خود زندگی یا روشی که فرد برای شیوهی زیستن خود برمی‌گزیند، جستجو کرد.

هدف، نمی‌تواند زندگی ما را به وسیله‌ای برای دستیابی به غایتی ویژه تبدیل کند. تامسن معتقد است ما ابزاری صرف برای رسیدن به اهداف نیستیم. زندگی ما ارزشی بسیار بیشتر از این دارد که معنایش دست یافتن به هدفی زمینی یا متعالی باشد. بنابراین، از دیدگاه تامسن، هدف حتی اگر هدف موجودی متعالی هم باشد، باز نمی‌تواند سرچشمه ارزش‌های غیر ابزاری به حساب آید زیرا انتقادی که پیش از این در مورد ارزیابی غیرابزاری هدفهای خود ما گفته شد، در مورد هدفهای متعالی نیز صدق می‌کند. تامسن می‌گوید درست است که اعتراض به بی‌معنایی زندگی در بسیاری از موارد در حقیقت، اعتراض به بی‌هدفی آن است ولی این نکته مثال نقضی برای «معنا نمی‌تواند هدف باشد» به شمار نمی‌رود. اگرچه هدفها فرایند زندگی را غنی‌تر می‌سازند، هر هدفی هم این ویژگی را ندارد. ممکن است احساس بی‌معنایی در زندگی به علت وجود هدفی از این دست باشد. او همچنین معتقد است احساس بی‌معنایی در زندگی لزوماً با هدف زندگی مرتبط نیست. مثلاً شخصی که در زندگیش کاملاً احساس بی‌هدفی و پوچی می‌کند، پس از این که عاشق می‌شود، احساس می‌کند که عشق به زندگیش معنا داده است. در این حالت، آن بخش از زندگی ارزشمند به شمار می‌آید که در آن، فرایندی از کارهایی که به صورت غیرابزاری ارزشمند هستند، در حال انجامند. استدلال یادشده را می‌توان به شکل زیر پیکربندی کرد:

- «۱- پاره‌ای از اموری که به شکل ابزاری ارزشمند هستند، [در حقیقت ارزشمند نیستند] فقط بهایی به‌شمار می‌روند که ما [برای دست یافتن به ارزش حقیقی به اجبار] می‌پردازیم.
- «۲- اگر معنا ارزشی ابزاری باشد، آنگاه امور معنادار هم چیزی بیش از پرداخت بها نخواهند بود [بهایی که ما برای دست یافتن به امر ارزشمند غیرابزاری ملزم به پرداخت آن هستیم].
- «۳- از اموری که صرفاً بها و هزینه‌ی دست یافتن به امر دیگری به شمار می‌آیند، هرگاه که ممکن باشد، به دلیل صرفه جویی باید صرف نظر کرد.
- «۴- از اموری که [به معنای دقیق کلمه] معنادار به حساب می‌آیند، هرگاه که ممکن

باشد، به خاطر صرفه جویی بیشتر، نمی‌توان صرف نظر کرد. بنابراین، معنا ارزش ابزاری نیست.» (Thomson, 2003, 51).

تامسن همچنین خاطر نشان می‌کند که انسان فاعلی اخلاقی است و فعل او نیز یک عمل اخلاقی است. بنابراین، تنزل ما تا حد یک ابزار برای رسیدن به هدفی ویژه، با جایگاه اخلاقی انسان به عنوان فاعل مختار در تضاد است. کانت<sup>۱</sup> (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) در بحث از "امر تجزی" <sup>۲</sup> چنین دیدگاهی را پرورش می‌دهد. او با نتیجه‌گرایی در اخلاق مخالف بود و توجیه اخلاقی امور را در گرو هدفها و نتیجه‌های امور نمی‌دانست. از نظر کانت، فعلی اخلاقی محسوب می‌شود که به خاطر خودش انجام شده باشد، نه به خاطر هدفها و غایتهای که در پی دارد. بدین قرار، از نظر کانت، اخلاق خود هدف است و نتیجه نیست. مک اینتایر<sup>۳</sup> (۱۹۲۹ م) در توضیح رأی کانت می‌نویسد: «از آن جهت که افراد به‌رغم کوششهای فراوان، گاهی به هدفهای خود نمی‌رسند و ما آنان را اخلاقاً مقصر نمی‌دانیم معلوم می‌شود خوبی اخلاقی در گرو دستیابی به هدفها نیست. در این حالت، خوبی اخلاقی کاملاً به نیتهای فاعل بستگی دارد.» (به نقل از: شهریاری، ۱۳۸۵، ۲۲۶)

امر تجزی از نظر کانت "قاعده اخلاق"<sup>۴</sup> است که کلیت دارد و مشروط و مقید به هیچ قیدی نیست. کانت سه تقریر مختلف از این قاعده ارائه می‌کند. در یکی از این تقریرها که به اصل "غایت فی نفسه"<sup>۵</sup> معروف است، تجویز می‌کند که با انسانها چنان رفتار کن که خود آنها غایت و هدف تو باشند، نه از آن رو که می‌توانند وسیله‌ای برای رسیدن به هدفهاست قرار گیرند. کانت اصل غایت فی نفسه را این گونه توضیح می‌دهد: «چنان عمل کنید که انسانیت را، چه در خودتان و چه در دیگران، همواره به عنوان غایت تلقی کنید و نه به عنوان وسیله صرف.» (Kant, 1996, 80)

کانت با توجه به این حقیقت که عدم استفاده از انسانهای دیگر به عنوان وسیله غیرممکن است، در تعریف بالا از واژه‌های «در عین حال» و «صرف» استفاده کرده است. در واقع، این قانون می‌گوید نباید موجودی عاقل را به عنوان وسیله صرف به نحوی به کار بریم که گویی ارزش دیگری جز این ندارد که ابزار دستیابی ما به هدفمان باشد. کانت به این دلیل که معتقد است «اراده هر انسانی قادر است قانون کلی ایجاد کند»<sup>۶</sup>

1. Kant
2. categorical imperative
3. McIntire
4. Maxim
5. end In itself

۶. به اصل خودمختاری اراده (autonomy) در دیدگاه کانت اشاره دارد که می‌گوید: اراده‌ی انسان به عنوان موجود عاقل، باید منشأ قانونی دانسته شود که او به نحو عام الزام‌آور می‌شناسد.

اراده‌های همه انسانها را فی نفسه غایت و قابل احترام می‌داند و معتقد است که نباید به عنوان ابزار صرف تلقی شوند. البته باید گفت که نگرش تامسن با دیدگاه کانت کمی متفاوت است. تامسن با غایت در نظر گرفتن ارزش غیرابزاری مخالف است و معتقد است چنین فهمی از ارزش غیرابزاری ما را دچار سردرگمی خواهد کرد.

تامسن معتقد است درست است که زندگی می‌تواند هدفی غایی داشته باشد، اما ما حق نداریم هدف را معنای زندگی بدانیم. هدف زندگی ما چه از نوع فردی و چه از نوع متعالی می‌تواند خاستگاه بالقوه یا بالفعل معنای زندگی ما باشد. اما نکته حائز اهمیت این است که این هدف خود معنا نمی‌تواند باشد. تصریح این حقیقت که «X علت و خاستگاه معناسست با این سخن که X خود معناسست بسیار متفاوت است.» (Thomson, 2003, 56).

تامسن بر آن است که حتی اگر هدف زندگی دست یافتن به نیروانا هم باشد، باز نمی‌توان زندگی را ابزار دست یافتن به آن در نظر گرفت. از نظر تامسن، آنچه که اهمیت دارد، فرایند زندگی است. معنای زندگی حالت زندگی شخص نسبت به حقیقت استعلایی جهان است. زندگی‌یی که در مسیر بی‌هدفی در جریان است زندگی پوچی است. تامسن برای روشن کردن نظر خودش از «افسانه سیزیف» استفاده می‌کند و چنین تفسیر می‌کند که هدف زندگی سیزیف رسیدن به بالای کوه است و حالا چون او هرگز نخواهد توانست به این هدف دست پیدا کند، زندگی او بی‌معنا و پوچ شده است. اما اگر معنای زندگی سیزیف را اصلاً هدف او ندانیم و فرضمان را که هدف مستقیم کار سیزیف رسیدن به بالای کوه است، رها کنیم، دیگر زندگی او بی‌معنا نخواهد بود. تامسون معتقد است ما بی‌معنایی زندگی سیزیف را از بی‌هدفی آن نتیجه گرفته بودیم. بدین‌سان، اگر هدف زندگی او را نادیده بگیریم، زندگی سیزیف دیگر بی‌معنا نخواهد بود. او معتقد است: «بی‌هدفی زندگی تنها کسالت بار بودن آن را به دست می‌دهد و بی‌معنایی از آن بر نمی‌آید» (Thomson, 2003, 56).

جان کلام اینکه یکی از ادعاهای اصلی تامسن در مورد معنای زندگی انسان، این است که او با تأکید فراوان بر فرایند زندگی و همچنین اهمیت دادن به خود زندگی به جای هدف آن، معنا را در زندگی خود شخص جستجو می‌کند نه در جایی بیرون از آن. او می‌نویسد: «فهم معنای زندگی باید دلالت‌های عملی برای روشی داشته باشد که با آن روش زندگی می‌کنیم.» (Thomson, 2003, 10).

### معنا، ارتباط و عشق

از منظر گرت تامسن، زندگی معنادار آن گونه زندگی است که فرایند معناداری دارد. او برای روشن تر شدن این مسأله به تحلیل روابط انسانی، به ویژه پیچیده‌ترین نوع آن، که رابطه عاشقانه است، می‌پردازد. او بر آن است که در ارتباط با دیگری، ما دیگری را به عنوان کسی دریافت می‌کنیم که همانند خود ما دارای سرشتی ارزشمند است و از طریق ارتباط با او می‌کوشیم تا در ارزشهایی ذاتی شرکت جویم که در فرایند زندگی دیگری وجود دارد. رابطه با دیگری امکان ورود به زیست جهان فرد دیگر را برای ما فراهم می‌کند. ازین رهگذر، می‌توانیم جهان را از دریچه نگاه او ببینیم و ارزشهای انفسی او را درک کنیم. تامسن زندگی بدون عشق را کسل کننده می‌داند و از نظر او، زندگی وقتی معنادارتر است که فرد با امور ارزشمند و رای خود ارتباط داشته باشد. به گفته او: «نخستین انسان وقتی زندگی کردن را شروع کرد که توانست بیرون از وجود خودش<sup>۱</sup> زندگی کند.» (Thomson, 2003, 130).

تامسن در آغاز میان دو دسته از ارزشها تمایز قائل می‌شود. هنگامی که با ارزشهایی سروکار داریم که با چگونگی زندگی ما مرتبط است، با ارزشهای "خودنگرانه"<sup>۲</sup> مواجه‌ایم، مانند وقتی که ارزش و معنای زندگی خودمان یا ارزش کارهایی را که انجام می‌دهیم و تجربه‌هایی را که از سر می‌گذرانیم، مورد توجه قرار داده‌ایم. اما وقتی که می‌خواهیم با دیگران ارتباط برقرار کنیم، لازم است که سرشت ارزشمند دیگری را تشخیص دهیم و او را همانند خودمان فردی با ارزشهای مشخص بشناسیم. این جنبه از زندگی ما دارای ارزشهای "غیرنگرانه" است. تامسن تأکید می‌کند فهم و تشخیص این دو دسته از ارزشها، به دست یافتن به درکی ژرف‌تر از دوستی و عشق کمک می‌کند.

در عشق، افزون بر احساسی که من به فردی خاص دارم، احساس معشوق من به من نیز بسیار اهمیت دارد. نکته قابل توجه در یک رابطه عاشقانه، این است که من معشوقم را انسانی تشخیص دهم که متمایز از من است و سرشت ارزشمندی همچون من دارد. چنین درکی از معشوق است که سبب می‌شود من (عاشق) عمیقاً با معشوقم (ارزشهایی بیرون از خودم) متصل شده و درگیر زندگی او شوم. چرا که در عشق ارزشها از دیگری بر می‌آیند.

یادآوری این نکته حائز اهمیت است که از نظر تامسن، نگرش ابزاری داشتن به زندگی و تنها اهداف را دارای ارزش ذاتی شمردن، به نادیده گرفتن خود و بی‌توجهی به اصل

1. beyond the self

۲. اصطلاح خودنگرانه و غیرنگرانه را امیر جلال الدین اعلم در جلد پنجم تاریخ فلیفه کاپلستون معادل این دو واژه قرار داده است. Self-regarding و Other-regarding

حقیقت زندگی می انجامد. التفات هر کس به خود و به زندگی خود، ارزش غیر ابزاری دارد که این ارزش با ارزش دست یافتن به هدفهای زندگی یکی نیست. از این رو، تامسن ارزشهای غیر ابزاری را تا حدی برگرفته از شیوه زندگی هر فرد می داند. بر این پایه، در روابطی که فرد با دیگران دارد، بخشی از زندگی دیگری را زیر لوای ارزشهای غیرنگر در می یابد و با ارتباط برقرار کردن با او، در این ارزشها مشارکت می کند.

تامسن که رابطه عاشقانه را پیچیده ترین نوع روابط انسانی می داند، معتقد است عشق به دیگری امکان ورود به زیست جهان او را برای عاشق به وجود می آورد و این خود سبب می شود که او بتواند جهان پدیدارشناختی پیرامونش را از دریچه نگاه معشوقش ببیند. انسان فقط در صورتی می تواند ارزشهای ذهنی دیگری را درک کند که بتواند به زیست جهان او وارد شود و این امر جز با برقراری رابط عاشقانه ممکن نخواهد بود.

یکی از ویژگی هایی که تامسن برای عشق بر می شمارد، ویژگی کم داده بودن<sup>۱</sup> یا تعیین ناقص است. از نظر تامسن، عشق و دیگر اشکال ارتباط انسانیها کم داده اند. کم داده بودن عشق بدین معنا است که برای عشق ورزیدن افراد به یکدیگر یا توجه کردن آنان به هم، دلیلهای زیادی مانند داشتن خیلی از ویژگی های خاص وجود دارد ولی در عین حال، باید اذعان داشت که معشوق در داشتن آن ویژگیها بی همتا نیست و افراد زیادی هستند که همان ویژگیها را دارند. اگرچه ارائه تبیین علی - معلولی از عشق بر حسب ویژگیهای خاص معشوق ممکن است، باید توجه داشت تبیین علی تنها تبیین ممکن از عشق نیست. عشق کم داده است زیرا قرینه های تجربی که عاشق با برشمردن ویژگی های معشوقش می آورد تا ثابت کند برای تحسین این ویژگیها به فرد الف عشق می ورزد، برای اثبات این مدعا کافی نیستند. چنانچه خوب بررسی کنیم، خواهیم دید که فرد ب، ج، د و... هم این ویژگیها را دارند. بدین سان، این قرینه های تجربی (ویژگیهای معشوق) همان اندازه که عشق ورزیدن عاشق به فرد الف را موجه می کند، همان قدر هم می تواند امکان عشق ورزیدن عاشق به فرد دیگری را توجیه کند. این شاخصه است که عشق را موصوف به صفت کم داده یا متعین ناقص<sup>۲</sup> می کند.

۱. underdetermination: این اصطلاح به مجموعه وسیعی از استدلال هایی اطلاق می شود که درباره رابطه بین نظریه و شواهد تجربی هستند. همه این استدلالها در این مسأله با هم توافق دارند که قراین تجربی می توانند در هدایت ما برای انتخاب بین دو نظریه یا فرضیه رقیب اهمیت زیاد یا کمی داشته باشند. شاید بتوان گفت کم دادگی قوی ترین و فراگیرترین ایده برگرفته از شک گرایی و نسبی گرایی معرفت شناختی قرن بیستم است. قراین تجربی همان قدر که ممکن است از یک فرضیه حمایت کنند همان قدر هم ممکن است از فرضیه رقیب پشتیبانی کنند و این دقیقاً چالشی است که کم دادگی به آن توجه دارد (Laudan, 2005, 1029).

۲. داریوش آشوری در فرهنگ اصطلاحات علوم انسانی اصطلاح «کم داده» را معادل واژه underdetermined وضع کرده است. برخی دیگر «تعیین ناقص» را برگرفته اند.

تعیین ناقص عشق، زمینه‌ای را فراهم می‌کند که عاشق پی ببرد به اینکه انسانهای دیگری که وجود دارند و او دوستشان ندارد نیز دارای ویژگیهای ارزشمندی همچون ویژگی‌های معشوق او هستند. برای روشنی بیشتر، تامسن کسی را مثال می‌زند که از او بیزاریم اما آن شخص در عین حال، دارای ویژگیهای ارزشمند بسیاری است که او را معشوق دیگری کرده است. پی بردن به اینکه حتی دشمنان ما هم دوستانی دارند، افق نگرش پدیدارشناختی ما را از جهان بسیار گسترش می‌دهد. دگرگون شدن جهان، از جهانی که به دوستان ما و دشمنان ما تقسیم شده است، به جهان دیگری که شامل دوستان ما و کسانی که دارای ویژگی‌های ارزشمندی هستند که به صورت بالقوه امکان تبدیل شدن به دوستان ما را دارند، زیست جهان جدید و زیبایی را برای ما می‌سازد. نکته دیگری که در نگرش تامسن به معنای زندگی نقش ایفا می‌کند این ادعا است که «زندگی هنگامی معنا دار تر است که فرد با امور ارزشمند و رای خودش ارتباط داشته باشد.» (Thomson, 2003, 128).

او معتقد است به هر میزان که اتصال پیوند ما با امور ارزشمند و رای خودمان بیشتر شود، زندگی ما با کیفیت تر و در نتیجه معنا دارتر خواهد شد. این ارتباط، مستلزم درک ارزشهاست چرا که تا ما ارزش امور و رای خود (ارزش غیرنگر) را درک نکنیم به ارتباط با آنها دست نخواهیم یافت.

تامسن از سه راهی یاد می‌کند که معمولاً ما به میانجی آنها، با دیگران رابطه برقرار می‌کنیم و عشق را رابطه‌ای ویژه می‌داند که در آن، عاشق ترکیبی از هر سه روش را برای ارتباط با معشوقش به کار می‌گیرد. «[عشق] رابطه‌ای پیچیده است که آن را "ماآگاهی"<sup>۱</sup> می‌نامیم.» (Thomson, 2003, 128). این سه روش عبارتند از:

۱- **ادراک ارزش و احساس:** ادراک ارزش غیرنگر صورتی از شناخت است که در آن، ویژگیهای ارزشمندی را درک می‌کنیم که با توصیف‌هایی مطلوب همراهند. ادراک ارزش غیرنگر، افزون بر درک و شناخت کارها و تجربه‌های ارزشمند، ویژگیهای شخصیتی و ارزشهای وجودی (خودنگر) را نیز در بر می‌گیرد و هنگامی که با ارزشهای فراتر از وجود خود ارتباط برقرار می‌کنیم، به صورت «تحسین»، «احترام»، «علاقه»، «عشق» و «توجه» بروز می‌کند.

۲- **غایت:** روش دیگر ارتباط با دیگران از راه هدفها و میلهایمان است. مثلاً وقتی که عاشق کسی هستیم، دلمشغولیهای معشوق را به چنان هدفهای خودمان در زندگی می‌دانیم.

۳- **ما آگاهی:** روش سومی که در آن، شخص با دیگران ارتباط برقرار می‌کند، درک خود و دیگری به عنوان «ما» است. تامسن معتقد است آنچه که می‌تواند دریافت ابزارانگار از فرد دیگر را برای من از بین ببرد این است که من خود و دیگری را نه به عنوان من و تویی جدا از هم، بلکه به عنوان «ما» بفهمم. این نگرش عمیقاً نابودکننده دریافت ابزار انکارانه از دیگری است.

پسندها و دلمشغولیهای دو فرد جدا از هم، با دل‌نگرانیهای یک زوج کاملاً فرق دارد. هر یک از دو طرف یک زوج، بخشی از زندگی طرف مقابل خود هستند به گونه‌ای که آگاهی و ارتباط آنان با یکدیگر نه تنها غیرنگرانه نیست بلکه حقیقت «ما» بودن، گونه‌ای "ما آگاهی" برای آنان به وجود می‌آورد که پایه‌ی پیوند آن دو و درکشان را از هم، بر بنیاد نگرشی خودنگرانه شکل می‌دهد.

اگر دیگری بخشی از زندگی من و معنای آن باشد، در این صورت، دیگر فقط ابزاری برای معنادار کردن زندگی من به حساب نمی‌آید و بخشی از حقیقت یکپارچه‌ای خواهد بود که از آن به صورت «ما» یاد می‌کنیم. فهم حقیقت دوستی یا عشق در پرتو مفهوم «ما» نقش تازه‌ای از روابط انسانی ترسیم می‌کند. عشق میان دو انسان وقتی وارد سطح ما آگاهانه شود، دیگر گرفتار مشکل کم‌دادگی و تعیین ناقص نیست زیرا "ما آگاهی" در حقیقت، آگاهی تاریخی تازه‌ای است که فهم تازه‌ای از فهم و درک ارزش یک رابطه به وجود می‌آورد. برای نمونه، زوجها غالباً می‌گویند: «ما به دلیل چیزهای بسیار زیاد مشترکی که داریم با هم هستیم». چنین جمله‌هایی نشان می‌دهد که عواملی مثل خون یا نژاد نیست که این ما آگاهی و آگاهی تاریخی را به هم گره زده است.

### عمل، نیت و معنا

عملها و تجربه‌هایی که انسان در خلال زندگی کسب می‌کند، در تحلیل معنای زندگی در نزد تامسن اهمیتی ویژه دارند. او معتقد است به هر میزان فرد کارها و تجربه‌های بامعناتری در زندگیش داشته باشد، فرایند زندگی او معنادارتر خواهد بود. تامسون به منظور بررسی این مطلب به تحلیل معنای رفتارهای شخص در زندگی خود پرداخته است. او بین "عمل" و "حرکتهای غیرارادی بدن" مثل ضربان قلب فرق می‌گذارد و مسؤولیت اخلاقی ما را تنها متوجه "عمل" می‌داند. نیتهای انجام کارها نیز مورد توجه او هستند چرا که «...دلیل‌های روانشناختی [به وجود آورنده یک عمل]، میلها و باورهایی هستند که مسبب یک عمل هستند» (Thomson, 2003, 139).



معنا و ارزش هر عمل بسته به نیتی است که فرد در انجام آن عمل داشته است. «حرکتهای جسمی ما پیرامون نیتی شکل گرفته‌اند و آن نیت، آنچه را که یک عمل به شمار می‌رود، متمایز از دیگر اعمالها تعریف می‌کند.» (Thomson, 2003, 139). در این رویکرد، معنای زندگی نیز شامل تمام نیتهایی می‌شود که شخص داشته است. باید یادآوری کنیم که فهم معنای عملها و در پی آن، معنای زندگی بر حسب نیتهای افراد با دو مشکل اصلی روبه‌رو است: نخست اینکه عملها همیشه بر حسب نیتهایی تفسیر نمی‌شوند که آنها را شکل داده‌اند و در غالب موارد، معانی ناخواسته‌ای پیدا می‌کنند که شخص صاحب عمل حتی فکرش را هم نمی‌کرده است. اشکال دوم هم در مورد خود زندگی است. در این نگرش، زندگی به مجموعه‌ای از عملها و رفتارهای شخص تعریف شده است. اما آیا زندگی جز کارهای شخص چیزی بیشتر ندارد؟ هنگامی که زندگی را به مجموعه‌ی کارهایی که فرد انجام داده است، تعریف کنیم، آنگاه معنای زندگی با معنای آنچه که فرد انجام داده است، یکی خواهد شد.

برای فهم زندگی، الگوهای مختلفی وجود دارد که فراتر از مجموعه‌ی کارهای روزانه‌ی ما هستند. زندگی شامل معناهای بسیاری است که قابل تحویل به معنای عملهای شخص نیستند. بسیاری از رخدادهایی که در فرایند زندگی رخ می‌دهند فقط در پرتو در نظر گرفتن فرایند تاریخی آنها و در ارتباط با دیگر رخدادهای، در سایه‌ی یک تصویر کلی معنا پیدا می‌کنند و نمی‌توان آنها را صرفاً با تحویل به کارهای انسانی معنادار یافت. تامسن تصریح می‌کند یافتن پاسخ بسیاری از پرسشهایی ارزشی که در زندگی انسان مطرح می‌شوند مشروط به داشتن طرح و تصویری کلی از زندگی است. اتخاذ موضعی که در پی یافتن پاسخ این پرسشها از منظر معنای اعمال شخصی است راه به جایی نخواهد برد. برای یافتن پاسخ چنین پرسشهایی فهمیدن زندگی به صورت یک کل یکپارچه، بایسته است و دریافتن الگو و معنای زندگی چون یک داستان معنادار مستلزم این است که به آنسوی کارهای اشخاص و رخدادهای فردی نظر افکنیم: «زندگی یک شخص متشکل از پاره‌های از هم جدا نیست و دریافتن [درست] آن مستلزم این است که آن را به صورت یک کل یکپارچه، چیزی شبیه به یک داستان، ببینیم.» (Thomson, 2003, 143).

این خطاست که فکر کنیم، کارهای جزیی ما جدا از طرحی کلی که زندگی دارد مهمند. عملهای ما، نه از آن رو که انجام کاری بوده‌اند، بلکه از این جهت اهمیت دارند که موقعیت وجودی<sup>۱</sup> ما را ابراز می‌کنند. کارهای روزانه‌ی ما شخصیت ما را در الگوی فراخ‌تر

1. state of being

زندگی می‌سازند و بر پایه‌ی این الگو و بر اساس موقعیت وجودی، شخصیت ما را تعریف می‌کنند.

تامسن معتقد است برای تفسیر زندگی به روشی که فراتر از تفسیر عملهای فرد باشد، چاره‌ای جز این نداریم که به الگوی زندگی شخص نظر کنیم. «یک الگو کمک می‌کند تا به صورت قابل اعتنایی، آنچه را که برای شخص خوب یا بد است، تعریف کنیم» (Thomson, 2003, 143). او نسبت الگو و طرح زندگی را به خود زندگی مانند نسبت قصد و نیت به عمل می‌داند. بدین‌سان، همان‌گونه که کارهای شخص بر حسب نیت‌های او تفسیر می‌شوند، زندگی نیز بر حسب الگوی کلی خود تعریف می‌شود.

تامسن داشتن الگوی زندگی را به معنای هدف داشتن و راهبری کردن کارها در جهت آن هدف یا حتی داشتن برنامه‌ی زمان‌بندی برای دست یافتن به آن می‌داند. این هدفها فرایند زندگی را پیش می‌برند و خود شخص نیز وسیله‌ای در خدمت این هدفهاست. طرح زندگی اگرچه زندگی ما را در جهت دست یابی به دلمشغولی اصلیمان هدایت می‌کند، مشمول محدودیت‌های فردی و فرهنگی بسیاری نیز هست زیرا حدود طرح زندگی هر کسی را پیش‌فهم‌های همان فرد مشخص می‌کند. همچنین، بر همان مبنا که می‌توانیم میل‌های خوب و مضر داشته باشیم، طرح و الگوی درست و نادرست نیز می‌توانیم داشته باشیم. طرح زندگی، خود به تنهایی نمی‌تواند زمینه‌ای برای ارزیابی به وجود آورد. از دیدگاه تامسن، یک الگو می‌تواند برای فرد الف خوب باشد و همان الگو برای فرد ب بد باشد. بدین‌قرار، از راه استناد به خود الگوی زندگی، نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد که چه چیزی الگویی را برای کسی خوب و برای دیگری بد می‌سازد؟ (Thomson, 2003, 145). طرح زندگی هر کسی از رهگذر پیش‌فهم‌های خود او محدود می‌شود. بر این پایه، همان‌گونه که یک درخت نمی‌تواند رشدش را طراحی کند، امکان طراحی الگوی زندگی توسط خود فرد با پیش‌فهم‌های ویژه‌ی او بعید است.

تامسن زندگی را فرایند یکپارچه‌ای می‌داند که برای فهم آن نیازمند داشتن نگرشی غیرنتیجه محورانه هستیم. به همین منظور، بعضی از اندیشوران به دلیل همانندی زیادی که زندگی به این معنا می‌تواند با یک داستان داشته باشد، سفارش کرده‌اند که برای فهم بهتر فرایند یکپارچه و غیرنتیجه محورانه زندگی، آن را به صورت یک داستان در نظر گیریم. البته داستان‌وار بودن زندگی، هم روشنی‌بخش و هم گمراه کننده می‌تواند باشد. برای نمونه، انسانی که در برابر داستان زندگی‌اش دچار احساس جبر است و می‌اندیشد که در داستانی گرفتار شده است که خودش در نوشتن آن نقشی نداشته

است، دوست دارد، بخشهای بعدی داستانش را با مرکب آرزوهایش بنویسد. اما این روش سستی برای معنادار ساختن زندگی به نظر می‌رسد. شاید بتوان گفت مهم‌ترین تفاوت زندگی با داستان این است که شخصیتها در داستان فقط بازیگر نقشی هستند که نویسنده برای آنها در نظر گرفته است و معمولاً این نقش فراتر از شناخت و فهم این شخصیت‌هاست ولی در زندگی، انسانها می‌توانند نقش خود را دگرگون کنند.

به نظر تامسن برخلاف این تصور که فکر می‌کنیم میان تصمیمها و عملهایمان پیوند یک به یک وجود دارد، میان بسیاری از گزینشهای مهم ما و کارهایمان هیچ‌گونه سازواری در کار نیست. کارهای فردی ما درون الگوهای بسیار پیچیده‌ای شکل می‌گیرند که ویژگیهای خود را دارند و زندگی را بر این پایه تعریف می‌کنند. عملهای فردی بازدیدکنندگان کلیسای سن پیتز که پاهای مجسمه پیتز را بوسیده‌اند در طی چندین سده باعث شد که این مجسمه دیگر هیچ پای نداشته باشد. کارهای افراد به صورت دسته جمعی تأثیری دارد که متفاوت از عمل یکایک آنها به تنهایی است. تامسن از این نکته نتیجه می‌گیرد که ما نباید در مورد آنچه که انجام می‌دهیم صرفاً به صورت جزئی و جدا از هم بیندیشیم.

بیشتر اشاره شد که از نظر تامسن، معنای زندگی من، تفسیر فرایند زندگی من بر پایه طرح زندگی خودم است که این طرح با پیش‌فهمها و تفاوت‌های فرهنگی و شخصی من محدود شده است. کارهای من که فرایند زندگی من را می‌سازند به وسیله حالت‌های التفاتی و روانی انجام می‌شوند که همان نیتها باشند. تامسن از این مطلب نتیجه می‌گیرد، کارها نیز مانند هر حالت التفاتی دیگری می‌توانند معنا و محتوا داشته باشند و محتوای خود را نیز توصیف کنند. پس کارهای ما قابلیت تفسیر شدن دارند. بدین ترتیب، فهم معنای زندگی را می‌توان به عنوان دریافتن شیوه تفسیر داستان‌وار زندگی فهمید. فهمیدن زندگی به شکل داستان، امکان تفسیر آن را به عنوان یک متن برای ما به وجود می‌آورد. از این‌رو، زندگی به عنوان یک داستان، متنی است که ما آن را می‌نویسیم و از این رهگذر جهان پدیدارشناختیمان را به صورت غیرمستقیم می‌سازیم.

برپایه نگرش کل‌گرایانه‌ی رویکرد هرمنوتیکی<sup>۱</sup> یک عمل را باید برحسب کل زندگی و کل زندگی را باید برپایه‌ی تک‌تک جزئیهای آن فهمید. هر پاسخی به پرسشهای جزئی از کل داستان بر می‌آید زیرا برای تفسیر این پاسخها نیاز داریم تا آنها را در متن کل زندگی تفسیر کنیم و تفسیر یک عمل به تنهایی نیز تفسیری ناقص خواهد بود.

#### 1. Hermeneutic Approach

روشهای بی‌شماری برای تفسیر زندگی وجود دارد و این‌گونه نیست که زندگی تنها یک تفسیر مورد پذیرش داشته باشد. ممکن است شخص زندگی را بر حسب تمایلاتش به دیگران، در روابطی که با آنان دارد توصیف کند یا زندگی خود را بر حسب درک دگرگون‌شونده دیگران از خودش بفهمد. آنچه که مهم است این است که شخص باید در خواندن کتاب زندگی، دیالوگی انتقادی با آن داشته باشد، به این معنا که پیش فهم‌هایش را در رویارویی با زندگی تشخیص دهد و سپس، در یک فرایند پایدار، از یک سو زندگی را بر پایه پیش فهم‌هایش بسازد و از سوی دیگر، بر پایه واقعیت‌های زندگی به دیگر شدی و بهبود همین پیش فهم‌ها مبادرت ورزد. اندیشورانی چون گادامر<sup>۱</sup> (۱۹۰۰-۲۰۰۲م) معتقدند هر چند این کار، بسیار دشوار است، اما چنین وضعیتی آزادی بیشتری را را به ارمغان خواهد آورد (Thomson, 2003, 149).

تامسن هنگامی که معنای زندگی را به شکل ویژه - زندگی یک انسان - در نظر می‌گیرد، بر جستجوی معنای زندگی در زندگی روزمره تأکید فراوان دارد. او می‌نویسد: «معنای زندگی باید در زندگی روزمره یافت شود، زیرا در آن جاست که ما بیشترین زمان را می‌گذرانیم و به همین دلیل معنا جزء ذاتی آن است.» (Thomson, 2003, 152). معنا اگرچه امری ذاتی برای زندگی است، ولی با این حال، لحظه‌های معناداری که در آن، پرده‌ی عادت از پیش چشم‌ها می‌افتد و انسان از رنج روزمرگی رها می‌شود در زندگی هر فرد بسیار محدود است.

تامسن بر این باور است که معنای داستان زندگی را می‌توان به شکل عام نیز در نظر گرفت. در این حالت، معنای زندگی بیان‌کننده نگرش متافیزیکی صادقی در مورد زندگی بشر در حالت کلی خواهد بود. او به این منظور گزارشی فشرده از اندیشه‌های مارتین هایدگر به عنوان نمونه یک نگرش متافیزیکی به زندگی بیان و سپس تأکید می‌کند برگرفتن ایستاری متافیزیکی (عام و فراگیر) برداشتها و تعریف‌های تازه‌ای از انسان، زندگی و نیز معنایی به دست می‌دهد که داستان زندگی او می‌تواند واجد این معنا باشد که این امر زمینه درک زندگی را به عنوان امری به وجود می‌آورد که به شکل ذاتی (غیر ابزاری) ارزشمند است. «متافیزیک ممکن است به ما نشان دهد زندگی چگونه به شکل غیر ابزاری ارزشمند است.» (Thomson, 2003, 138). هایدگر پرسش معنای زندگی را با پرسش «هستی به چه معناست؟» جایگزین کرد. او پرسش «هستی به چه معناست؟» را نیز به معنی «هستی دازاین = هستانجایی به چه معناست؟» می‌فهمد و برای یافتن پاسخ این پرسش است که به بررسی ویژگی‌های کلی متافیزیکی هستی

1. Hans-Georg Gadamer

انسان در جهان می‌پردازد. هایدگر می‌کوشد تا از راه نشان دادن موقعیت دازاین در جهان، برپایه‌ی ارائه‌ی توصیفی کلی از دازاین و جهان، معنای زندگی او را فاش کند. تامسن از به دست دادن پاسخی کلی برای معنای زندگی دفاع می‌کند و به دو اعتراضی که در این باره مطرح می‌شود، پاسخ می‌دهد: انتقاد اولی که به ارائه‌ی پاسخ کلی وارد است نادیده انگاشتن تفاوت‌های فردی و فرهنگی در این‌گونه پاسخ‌هاست. تامسن معتقد است می‌توان پاسخی کلی به این پرسش داد که این تفاوت‌های فردی و فرهنگی در آن لحاظ شود. او این پاسخ را مثال می‌زند: «بخشی از معنای زندگی پرورش استعدادها یا درگیر شدن در امور ارزشمند غیر ابزاری است.» از نظر تامسن، در حقیقت آنچه که قابل اعتراض است تلاش برای ارائه‌ی پاسخی کلی و منحصر به فرد است که در رویارویی با بسترهای وجودی متفاوت افراد مختلف، غیرقابل انعطاف باشد. پاسخهای کلی که قابل سنجش نیستند، خواه ناخواه توسط افراد کنار گذاشته می‌شوند.

نقد دوم به این اشاره دارد که این پاسخهای کلی غالباً برآمده از فرهنگ غرب هستند و پیش‌فرض‌های فرهنگی و نظام واژگانی خاص خود را به دیگر جامعه‌ها تحمیل می‌کنند. تامسن به این انتقاد این‌گونه پاسخ می‌دهد که صدق یک گزاره با تحمیل آن تفاوت دارد. افزون بر این، تعمیم دادن یک پاسخ کلی به فرهنگهای مختلف خود مستلزم فرایندی هرمنوتیکی است که در این مسیر ما می‌توانیم پیش‌فرض‌هایمان را گسترش داده و آنها را متحول کنیم تا این پیش‌فرضها از جامعیت و فراگیری بیشتری برخوردار شوند.

از دیدگاه تامسن، زندگی معنای مستقلی از خود ندارد و شامل فرایند زندگی می‌شود و فرایند زندگی هر فرد نیز کارها و تجربه‌های آن فرد را در بر می‌گیرد. بدین‌سان، هر چه قدر کسی تجربه‌های معنادارتری داشته باشد، به دنبال آن، زندگی معنادارتری نیز خواهد داشت. به دست آوردن تجربه‌های معنادارتر بسته به این است که اولاً شخص بتواند ارزشها را ادراک کند و ثانیاً بر پایه‌ی این ادراک، جهان‌پدیدارشناختی معنادارتری بسازد. با ادراک ارزشها شخص به وجود ارزشهای نامکشوفی که هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند، پی می‌برد و این دریافت او زمینه‌ای برای امید به وجود می‌آورد.

معنای زندگی با توصیف‌هایی مطلوب متعین می‌شود که به علاقه‌ها و میل‌های ما بر می‌گردد. این توصیف‌ها سبب می‌شوند معنای زبانی و معنای زندگی به گونه‌ای ژرف با هم مرتبط شوند. بخشی مهم از واژگانی که به کار می‌بریم، واژگانی هستند که به لحاظ معناشناختی معنادارند و بازتاب دهنده‌ی آن چیزی هستند که کارهای ما را معنادار می‌سازند. زندگی معنادار همچنین شامل ارتباط‌هایی می‌شود که ما با دیگرانی داریم که

آنها هم مثل خود ما ارزشهایی دارند. ما به شکل معناداری از راه ادراک ارزشهای دیگر افراد و شناخت علاقه‌های آنان و نیز از راه انجام فعالیت‌های مناسب با دیگران مرتبط هستیم و از این طریق، "ما آگاهیمان" را گسترش می‌دهیم و به فراتر از مرزهای زندگی خود می‌رویم.

### نتیجه

گرت تامسن در کتاب *در باب معنای زندگی* به دو صورت بحث کرده است. نخست اندیشه‌های فیلسوفان و اندیشوران مختلفی مانند داروین، هگل، هوسرل و هایدگر را گزارش می‌کند و سپس، از این اندیشه‌ها برای توضیح نظر خود استفاده می‌کند. در نگاه نخست آنچه توجه خواننده‌ی این اثر را به خود جلب می‌کند، دقت و قوت بیان او در گزارش دیدگاه‌های فلسفی گوناگون است. با این حال، در بخش دوم کار او، کاستیهایی به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد تامسن آن اندازه که در گزارش اندیشه‌های دیگران کامیاب بوده است، در بیان منسجم و روشن دیدگاه خود کامیاب نیست. دیدگاه تامسن دچار ابهامها و تناقض‌هایی است که فهم آن را تاحدی دشوار و دیریاب می‌کند.

دو انتقاد محتوایی جدی را می‌توان نسبت به دیدگاه گرت تامسن طرح کرد. انتقاد اول که در سنجش با نقد دوم از اهمیت بیشتری برخوردار است، به این مسأله باز می‌گردد که تامسن بین غایت مادی و الهی فرقی نمی‌گذارد. او در جای جای کتاب خود در باب معنای زندگی، این توضیح را که یکی گرفتن غایت الهی و معنای زندگی باعث ابزاری شدن ارزش زندگی می‌شود، برای روشن کردن این مسأله کافی دانسته است در حالی که اگر نگرش خداباورانه را مورد توجه قرار دهیم، در می‌یابیم که این توضیح، قانع‌کننده نیست. از نظر خداباوران گونه‌ای ارزش ذاتی واقعی وجود دارد که آفاقی نیز هست. آنان بر جنبه آفاقی این ارزش چنان تأکید دارند که بر آنند که افرادی که این ارزش را نمی‌بینند، یا آنها را از دست می‌دهند، دچار انحرافند. از نظر مؤمنان این ارزش ذاتی برترین ارزشهاست. بنابراین، همه ارزشهای دیگر در پرتو آن معنا می‌یابند.

شیوه دریافت خداباوران و خداناباوران از هدف، شاخص‌ترین وجه تمایزی است که میان این دو گروه وجود دارد. خداباوران باور دارند که همه‌ی هدفهای انسان پیرو برترین ارزش است. آنان بر این پایه، نظریه‌ای را شکل می‌دهند که به موجب آن، کمال سرشت انسانی، در گرو پیوندش با ارزش متعالی است. خداباوران حتی خواست خداوند در مورد زندگی انسانها را نیز برقرار کردن پیوندی آگاهانه، گزینشگرانه و دوستانه (از

سوی انسان‌ها) با خود می‌دانند: «زندگی انسان فقط تا جایی شایسته احترام بزرگ است که انسان پیوند مناسبی با یک موجود روحانی که بنیان و پایه‌ی جهان طبیعت است، داشته باشد و در دیدگاه سنتی خدامحور، دست کم یک پیوند مناسب با خدا آن است که هدف او را تحقق بخشیم. این دیدگاه را نظریه‌ی هدف [الهی] می‌نامیم.» (متز، ۱۳۸۲، ۱۵۱).

برخی از خداپاواران نه تنها هدف زندگی بشر را در گرو پیوند با ارزشی والا می‌دانند، بلکه معتقدند همه‌ی اجزای زندگی انسان معنا دارد و در یک کل یکپارچه، پیچیده و معنادار قرار می‌گیرد. برای نمونه، مسیحیان بر پایه‌ی این باور، معتقدند خدا هر رخدادی را به منزله‌ی یک تنبیه یا فرصتی برای نجات می‌فرستد. نکته‌ی دیگری در رابطه با نگرش خداپاوری قابل بیان است، احساسی است که یک مؤمن از تجربه‌ی خداوند دریافت می‌کند. گزارشی که مومنان از تجربه‌های دینی خود ارائه می‌کنند، دارای هسته‌ی مشترکی است. بیشتر این افراد برآنند که: «یک غایت مشترک برای انسانها وجود دارد که واجد حکمت، شفقت و ابتهاج است» (پویا، ۱۳۸۵، ۷۳).

پیش از این گذشت که از نگرگاه دینداران، خدا ما را برای هدفی آفریده است و آفرینش ما بی‌هدف نبوده است. ما انسانها در زندگی خود وظیفه داریم به تکلیفی که خداوند برایمان تعیین کرده است، تحقق بخشیم و این تکلیف چیزی جز تحقق بخشیدن به هدف الهی آفرینش نیست. تامسن بدون این که هیچ گونه تفاوتی بین غایت الهی و هدفهای مادی و شخصی انسانها قائل شود، هدفهای الهی و هدفهای شخصی را صرفاً به این دلیل که معتقد است یکی گرفتن معنای زندگی و غایت زندگی نتیجه‌ای جز ابزاری شدن زندگی ندارد، یکسان رد می‌کند.

اما چنانچه زندگی مؤمنان را مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید مؤمنانی که از صمیم قلب به خدا ایمان داشته‌اند، آن چنان زندگی غرق در معنا و پر رمز و رازی داشته‌اند که دیگر نمی‌توان انتقاد تامسن را به آنان وارد دانست. تامسن بین هدفهای فردی و الهی فرقی نمی‌گذارد در حالی که اگر هدفی الهی باشد، فرایند زندگی را در مسیری معنادار به گونه‌ای ضبط و مهار می‌کند که با بررسی داستان زندگی این افراد نمی‌توان گفت که زندگی برای آنان ارزش ابزاری داشته است. حقیقتی که جوهر اساسی نگرش خداپاوارانه به‌شمار و از نگاه تامسن به دور مانده، این است که از نگاه مؤمنان خدا امر بیگانه و متمایز از ایشان نیست. مؤمنان خدا را در درون خویش احساس و تجربه می‌کنند. بدین‌سان، فرایند زندگی از نگرگاه آنان، جریانی است مداوم که پدیدار پیوندی درونی و ژرف میان من با خویشتم خویشم است. آگوستین قدیس می‌نویسد:

«...عشق تو را چه دیر فرا گرفتم! چه دیر عاشقت شدم! تو در من بودی و من در جهان بیرون از خود به سر می‌بردم. تو را بیرون از خود می‌جستم و از آن روی که خود چهره‌ای کریمه داشتم، به آفریده‌های نیکو سیمایت دل می‌بستم. تو با من بودی اما من با تو نبودم...» (آگوستین، ۱۳۸۱، ۳۳۲-۳۳۳).

نامتدینان از آن جا که توانایی درک چنین پدیده‌ی پیچیده‌ای را ندارند، مسأله را به شکلی می‌فهمند که گویی خدا عنصری متمایز از انسان و غایت‌های الهی و نیز اموری جدا از وجود انسانها هستند. اما در حقیقت، انسان و خدا در نگرش مؤمن به شکلی با هم درآمیخته‌اند که امکان جداکردن چیزی به عنوان اصل زندگی از غایت‌های زندگی و فرایند زندگی ناممکن است. در چنین الگویی، نظر تامسن مبنی بر اینکه معنای غایی زندگی چه غایتی الهی و چه غیر الهی باشد، زندگی را به ابزاری صرف، برای تحقق آن غایتها تبدیل می‌کند، نادرست به نظر می‌رسد.

انتقاد دوم به نگرش تامسن، نشانگر برخی کاستیها در دیدگاه اوست. یکی از مشکلات وجودی که انسان از دیر باز با آن روبه‌رو بوده و به عبارتی، عامل اصلی بروز پرسش معنای زندگی می‌تواند باشد، مسأله‌ی دشوار مرگ است. با این حال، تامسن پرداختن به مسأله‌ی بنیادین مرگ را از قلم انداخته است. مرگ و زندگی با هم درآمیخته‌اند و نباید این دو را جدا از هم در نظر گرفت. چنانچه بحث از زندگی و مرگ را جدا از هم در نظر بگیریم، نباید امیدوار باشیم که به نتیجه‌ای جامع فراخور معنای هستی انسان دست یابیم. مرگ حد زندگانی است. قلمروی بودن و دیگر نبودن است. نتیجه‌ی زندگی مرگ است بر این پایه، چنانکه پیشتر از زبان فرانکل گفته آمد، زندگی را مرگ معنا می‌کند. ما زندگی را با مرگ پیمانه می‌کنیم و می‌توان گفت که مفهوم و معنای تمام جنبه‌های اساسی زندگی از مرگ به دست می‌آید...در حقیقت مرگ به زندگی تعلق دارد. (معمدی، ۱۳۸۶، ۴). تنها با مرگ است که زندگی به صورت یک کل یکپارچه خود نمایی می‌کند. با مرگ فرایند زندگی این جهانی پایانی منطقی می‌یابد و امکان تحلیل آن به صورتی یکپارچه به وجود می‌آید. مرگ رابطه‌ای معنادار با فرایند بودن دارد و پدیده‌ای ذاتی زندگی است. برگرفتن هر نگرشی در باب مرگ می‌تواند فهم ما را از تک تک مراحل زندگی زیر تأثیر خود قرار دهد. معناداری یا لحظه‌های زندگی در تعیین بخشی مرگ به آن هویدا می‌شود.



### فهرست منابع

۱. آگوستین. *اعترافات*، ترجمه سایه میثمی، تهران، نگاه معاصر، چاپ سوم، ۱۳۸۱ ش.
  ۲. آنسلم. *پروسلاسیون*، ترجمه افسانه نجاتی، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۶ ش.
  ۳. پویا، اعظم. *معنای زندگی*، قم، نشر ادیان، ۱۳۸۵ ش.
  ۴. ترانوی، کنوت. *کتاب ششم: توماس آکویناس*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، کوچک، ۱۳۷۷ ش.
  ۵. سارتر، ژان پل. *انژیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران، نیلوفر، چاپ یازدهم، ۱۳۸۴ ش.
  ۶. شهریاری، حمید. *فلسفه ی اخلاق در تفکر غرب: از دیدگاه السدیر مک اینتایر*، تهران، سمت، ۱۳۸۵ ش.
  ۷. عهد عتیق، *کتاب میکاه*.
  ۸. فنایی، ابوالقاسم. *دین در ترازوی اخلاق*، تهران، موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۸۴ ش.
  ۹. معتمدی، غلامحسین. *انسان و مرگ*، تهران، مرکز، ۱۳۸۶ ش.
  ۱۰. متز، تدئوس. "آیا هدف خداوند می تواند سرچشمه ی معنای زندگی باشد؟"، ترجمه محمد سعیدی پور، در نقد و نظر، سال هشتم، ش اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۸۲ ش.
11. Heidegger, Martin. *Being and Time*. 1927. Reprint, New York: Harper and Row, 1962.
  12. Kant, Immanuel. *Groundwork of the Metaphysics of Morals in Practical Philosophy*, Mary J., Gregor (Trans.), Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
  13. Laudan, Larry, "Underdetermination", in Craig, Edward(ed.), *the Shorter Routledge Encyclopedia Of Philosophy*, London: Routledge 2005.
  14. Thomson, Garrett. *On the Meaning of Life*, Wadsworth, 2003.